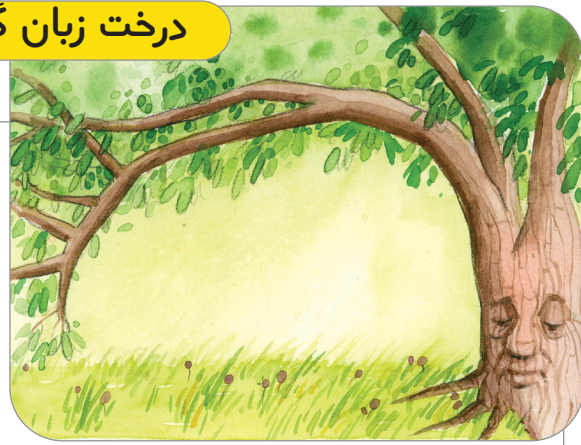


### کوکو و پوپو



کوکو و پوپو هر کدام به شکلی بودند، یکی گوش‌هایش دراز بود، یکی گوش‌هایش گرد یکی کمی بلندتر بود، یکی کمی کوتاه‌تر یکی کمی چاق‌تر و یکی کمی لاغرتر تنها چیزی که آن دو را به هم پیوند می‌داد این بود که همجنس بودند. مثل دو تا سیب‌زمینی که هم‌شکل نیستند، اما همجنس هستند، یا دو تا بادنجان و خیلی دو تاهای دیگر که هم‌شکل نیستند، اما همجنس‌اند. و سرانجام این که این دو که یک شکل نبودند، فرزندان یک مادر بودند.

### درخت زبان گنجشک



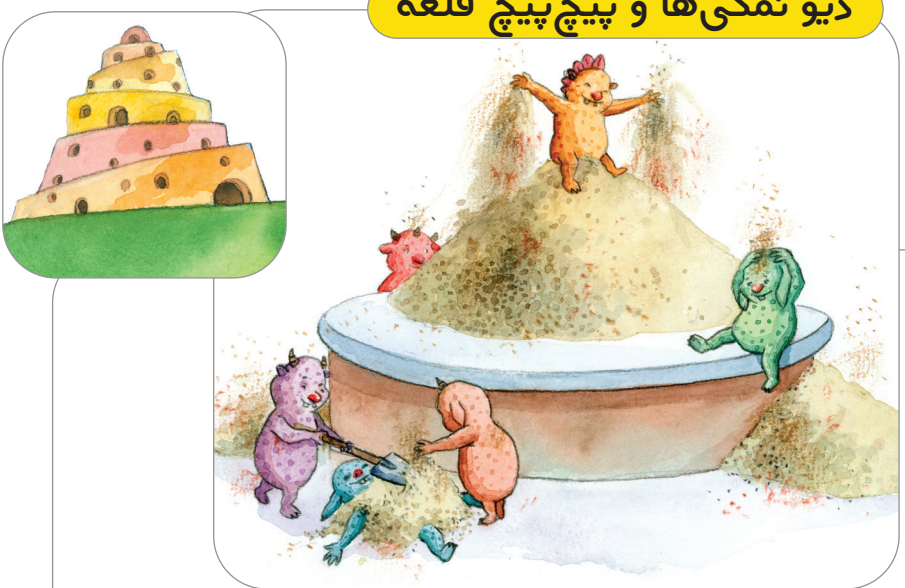
درخت زبان گنجشک: درختی که نام‌اش زبان‌گنجشک بود. نه خودش مثل گنجشک بود، نه شاخ و برگ‌اش مانند زبان گنجشک بود. تنها آمده بود توی قصه که بشود چرخ اول آن. آرزوی درخت زبان گنجشک: داشتن میوه

### تولد کوکو و پوپو



کوکو و پوپو دو میوه‌ی درخت زبان گنجشک بودند! باد آن‌ها را از شاخه جدا کرد و به زمین انداخت و از پوست چروکیده‌شان بیرون آمدند! درون درخت به آن دو گفت: شما به این دنیا آمدید که کاری بزرگ را انجام دهید. باید دانه‌هایی که در دل من هست، به جایی دور ببرید! درون درخت، دو دانه از دل‌اش بیرون داد که کوکو و پوپو همیشه زیر زبان‌شان داشته باشند. کسی نمی‌دانست برای چه!

### دیو نمکی‌ها و پیچ‌پیچ قلعه



دیو نمکی‌ها شاید نمکی‌ترین دیوهایی بودند که دنیا به خودش دیده است. هرچه نگاه‌شان می‌کردی نمک از سر و روی‌شان می‌ریخت. آن‌ها خیلی کوچک بودند. اندازه‌ی نمک‌دان! یا اندازه‌ی کوکو و پوپو! دیو نمکی‌ها با گرد و خاک کردن و در سکوت زندگی می‌کردند و هیچ زبانی بلد نبودند. خانه دیو نمکی‌ها: قلعه‌ی پیچ‌پیچ یا پیچ‌پیچ قلعه بود که از سرزمین الفبا خیلی دور نبود، اما برای کسانی که به آن‌جا نرفته بودند، پیدا کردن‌اش خیلی سخت و سرگیجه‌آور بود.

### سرزمین الفبا و آشاه چهارم



پشت آن کوه‌های بلند، یک سرزمین بود که از رنگین‌کمان ساخته شده بود و به آن می‌گفتند، سرزمین الفبا. در آن‌جا همه‌ی زبان‌ها و همه‌ی واژه‌های الفبایی در کنار هم زندگی می‌کردند. واکوها تنها کاری که بلد بودند، آواز خواندن بود.

آی تاج‌دار یا تاج‌آی دار که همان آشاه صد و پنجاه و چهارم یا آشا چهارم بود. او به کوکو و پوپو گفت در سرزمین الفبا زبان یاد خواهید گرفت، اما چرخ روزگار شما را آفریده تا در نبرد زبان و بی‌زبانی به ما هم کمک کنید!

### موش‌ها و شاه موش‌ها



گروهی از ساکنان قلعه‌ی پیچ‌پیچ که همیشه در جشن و بزن و بکوب بودند. موشان مهندس: موش‌های قلعه همگی مهندس بودند و همه‌ی سوراخ و سنبه‌های قلعه را می‌شناختند. کسی که با موش‌ها به قلعه پا می‌گذاشت، هیچ‌وقت گم نمی‌شد.

### مهربانی دیوار



دیواری در سرزمین الفبا که دیواری از رنگین‌کمان بود. آشاه فکر می‌کرد برای نرم شدن دل دیو نمکی‌ها، آن‌ها را به سرزمین الفبا بیاورند و با گذراندن از دیوار مهربانی‌ها دوستی را در دل‌شان بنشانند!



### تاتی توتی ماتی



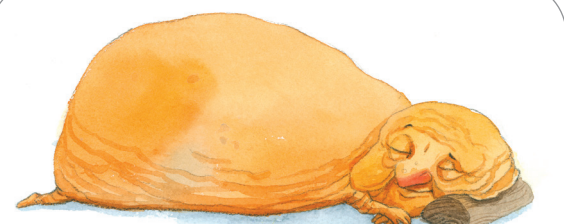
پانور سر روی دم! پانوری مانند مارمولک که دم‌اش جای سرش بود و سرش روی دم‌اش بود، به طرف آن‌ها پرید.

### هیولای خاردار



آستافیلو، ایستافیلو، اوستافیلو آستافیلو، ایستافیلو، اوستافیلو او زبان‌شناس همه‌ی دوره‌ها و همه‌ی جانورها و پانوره‌های روزمینی و زیرزمینی است! پانوری بود اندازه‌ی بچه خرگوش. با این تفاوت که روی تن‌اش خارهایی مانند خارهای خارپشت داشت، اما خارهایی که گاهی چند شاخه بودند و او را خیلی ترسناک می‌کردند. دور دهان و زیر چشم‌های او بیش از همه‌جا از این خارها بود و او را ترسناک نشان می‌داد. اما هیولای خاردار مهربان‌ترین و بی‌آزارترین پانوری بود که تاکنون جهان به خود دیده است. او نه تنها کسی را آزار نداده بود، بلکه برای دوری از آزار دیگر پانورها بود که روی تن‌اش خار سبز شده بود. خانه‌اش در بالاترین طبقه‌ی قلعه است، در تالاری که همیشه از آن نوری آبی بیرون می‌زند. خودش آن‌جا کنار سنگی نشسته و کتاب می‌خواند. او راز بی‌زبانی دیو نمکی‌ها را می‌داند!

### تنبل مغزدار



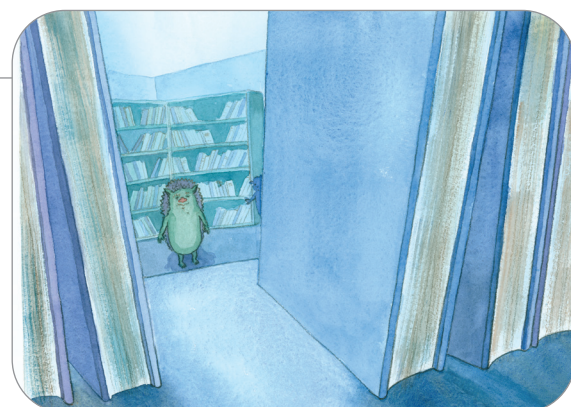
تنبل مغزدار پانوری با پوست خیلی چروکیده بود که مانند کدو تنبل روی متکایی چوبی افتاده بود و گاهی اندکی وول می‌خورد. مغزی که تنبل‌اش از هر کسی در این قلعه بزرگ‌تر است و بهتر کار می‌کند! تنبلی که مغزش برای پاسخ دادن به هر پرسشی، یک شبانه‌روز فکر می‌کند، که جواب این پرسش را بدهد یا نه! فکرش را بکنید! یک شبانه‌روز!

### جغد کاموکا و آبکش توتو-کامی



جغد کاموکا بسیار دانا بود و همواره آواهای غمگین سر می‌داد. خانه او در دیوارهای قلعه پیچ پیچ بود. آب‌کش توتو-کامی دوست جغد کاموکا بود. او در کوه‌های بلند زندگی می‌کرد و کارش آب‌رسانی بود. آب‌کش توتو-کامی باید برای یک ساعت با فشار سنگین آب را به قلعه می‌رساند و میدان بزرگ قلعه را غرق در آب می‌کرد!

### کتابخانه گویا



کتاب‌خانه‌ای که از آواها و صداها شکل گرفته است!

### ملکه‌ی آواها



تنها کسی که می‌توانست رازهای زبان بسته‌ی دیو نمکی‌ها را بگشاید، ملکه‌ی آواها بود. ملکه‌ی آواها در کوه‌های توتی-توتی-تاتا در غاری تاریک زندگی می‌کرد. همیشه از این غار که در آن نوری آبی می‌تابید، آواهای گوناگون بیرون می‌زد. انگار گروهی نشسته بودند و آواز می‌خواندند. اما در حقیقت تنها کسی که در این غار زندگی می‌کرد، ملکه‌ی آواها بود و همه‌ی آواها نیز از او بود. او دوست هزار ساله تنبل مغزدار بود و او فقط چند سال یک بار برای دیدن تنبل مغزدار از غارش خارج می‌شد!

### ملکه‌ی گل‌ها



جنگ افزار ملکه‌ی گل‌ها بوی خوش‌اش بود. تنها او می‌توانست به جنگ با گندل دیو به سوی کوه سکن سنگ ساکن برود و کوکو و پوپو را از بدترین بوهای بد جهان نجات دهد! محل زندگی ملکه گل‌ها: سرزمین گل‌ها پشت جنگل کال-کالی

### کوه‌های سکن سنگ ساکن



کوه‌های سکن سنگ ساکن که از الماس سخت‌تر بود، محل زندگی دیوان بود. تفاوت این کوه‌ها با الماس این بود که الماس با تابش نور می‌درخشید و سنگ‌های کوه سکن سنگ ساکن، چنان سیاه بودند که هر نوری را می‌بلعیدند. در این سیاهی سنگین که واژه‌ها نمی‌توانند چگونگی و ژرفای سیاهی آن را روشن کنند، خموش دیو در میان یک شکاف سنگی زندگی می‌کرد. همه‌ی دیوان آن کوه بزرگ فرمان‌بر او بودند.

### خفاش دیو



دیوی که چهره‌اش چون خفاش ترسناک بود و لرزه بر دل هر موجودی از جمله دیوهایی دیگر می‌انداخت. روده شده کوکو و پوپو هم کار دو دیوک خفاشی بود.



### گندل دیو

دیو بسیار بدبو و گندل! خوراک گندل دیو، بدترین چیزهایی بود که در جهان پیدا می‌شد. یک دهان داشت مانند خرطوم، اما خیلی زشت، اگر جایی خوراک‌های فاسد پیدا می‌کرد، خرطوم‌اش را در آن فرو می‌کرد و همه‌ی آن را در یک دم سر می‌کشید. شکم گندل دیو، مانند یک کارخانه بود که تنها بوهایی بد درست می‌کرد. گندل دیو درست روی سرش و در جای گوش‌های‌اش دو بوکش داشت که همیشه چه در خواب و چه بیداری، از آن گاز بلند می‌شد. این گازها همان بوی بدی بودند که درست از شکم‌اش بیرون می‌زد و اگر راه آن‌ها بسته می‌شد، گندل دیو هرکسی که در برابرش بود چنگ یا گاز می‌گرفت.

### خموش دیو



خموش دیو، دیوسالار بزرگ که در کوه‌های قیرگون سکن سنگ ساکن آشیانه داشت، بزرگ همه‌ی دیوان هفت جهان بود. خموش دیو، دیوسالار خاموشی و سکوت بود. هر آوایی هر چند کوتاه و نازک می‌توانست خشم او را برانگیزد. آن‌چنان که همه‌ی وجودش به توفان سیاه برگردد. توفان شکم پرخالی: نامی که اوستافیلو به توفانی که سیاه بود و همان خموش دیو بود داده بود. چون که هر توفانی سیاه نیست و هر سیاهی‌ای هم توفان. آن دشمنی که در پیکر ابر سیاه به آسمان بالای سر قلعه نزدیک